

علیرضا زرین

پاداش

زانوانم زه زد تا به تو رسیدم
کمرم از درد آویخت
و چشمانم تماشا را از یاد برد

هزینه‌ی این راه
جوانی من بود و پاداشش
دیدار تو

اکنون به آستانت رسیده‌ام
اگر در به‌رویم نگشایی
بازهم به درون خود نخواهم خزید

از بهار تو

از بهار تو می‌آیم
ارمغانم سبدی گل

از باغ لب‌هایت
این عطر مست

تا آخرین نفس
بیداری‌ام را جشن می‌گیرد

و مرا
به خوابی جاودانه می‌فریبد

جاودانگی را فدایت کردم
تا تورا پایاپای بستانم

در بازارهای ادویه‌جاتی
که از دورترین نقاط هند می‌آیند

جاودانگی کم آورد
به هر ترفندی خود را به تو رساندم

و در کنارت نشستم
از شقایق زارانت آمده‌ام

سوگند خورده‌ام که از آتش بگذرم
اما به تو دروغ نگویم